



شبیه‌ترین به پیامبر در صورت و سیرت

پیامبر سنگ اساس رسالت خویش را بر اصلاح و پیرایش فکری و عملی اعراب گذارد.

پیامبر سنگ اساس رسالت خویش را بر اصلاح و پیرایش فکری و عملی اعراب گذارد.

این اصلاح در عرصه رفتار غالباً با مظاهری برخورد می‌کرد که ناشی از ذهن بحران‌زده و نژادپرست تازی بود. در عین حال عواملی به ادامه این بحران یاری می‌رساندند و پیامبر(ص) را ناچار می‌ساختند تا علاوه بر مبارزه با ذهنیت غالب، با آن عوامل مخرب نیز به مبارزه برخیزد. قبیله‌گرایی عربی که محور بسیاری از مشکلات اعراب بود و مهم‌ترین مانع حرکت آنان به سوی حقیقت به حساب می‌آمد، هدف اول مبارزه پیامبر بود. در این راه عواملی هم به یاری پیامبر(ص) برمی‌خاستند. تاکید پیامبر بر اینکه امامانی از نسل او برخوانند خاست و اصلاحگری او را ادامه خواهند داد و اینکه اصولاً آنان فرزندان اویند، در واقع علاوه بر اینکه هجمه‌ای بر ذهن حق‌گرایز قبیله‌محور تازی بود، عوامل یاریگری آن را نیز به چالش می‌طلبید. در این مقاله تلاش بر آن است تا به مناسبت پانزدهم رمضان، سالروز میلاد امام حسن مجتبی(ع) در سال سوم هجری به واکاوی رابطه سبط اکبر و پیامبر(ص) در این باره بنشینیم.

میلادش به روز پانزدهم رمضان در سال سوم هجری در مدینه اتفاق افتاد. او نخستین فرزند فاطمه و علی(ع) بود که به دنیا می‌آمد. 7 سال از عمر خویش را همزمان با پیامبر سپری کرد. گرچه تعداد این سال‌ها به شدت اندک است اما ظاهراً همین مقدار برای تعریف پیامبر از وی بسنده بوده است تا جایی که در مورد او می‌گوید: «#به لحاظ سیرت و صورت شبیه من است». به هنگام تولدش رسول خدا(ص) فرمود نوزاد را در پارچه سفیدی بپیچند و نهی کرد از اینکه فرزندان خود را در پارچه‌های زرد قنداق کنند. آنگاه او را در بغل گرفت و بوسید. آنگاه در گوش راست او اذان گفت و در گوش چپش اقامه. سپس سرش را تراشید و هم وزن مویش نقره صدقه داد. آنگاه به سرش ماده‌ای به نام خلو مالید که نوعی عطر آمیخته بود و گفت: خون‌مالیدن به سر نوزاد از کارهای مردم جاهلی است.

رسول خدا از علی(ع) پرسید او را چه نامیده است؟ علی(ع) عرض کرد که من در این کار از شما پیشی نمی‌گیرم. حضرت فرمود: من هم در نامگذاری بر خدا پیشی نمی‌گیرم. پس خداوند متعال وحی فرمود: علی نسبت به تو به منزله هارون است نسبت به موسی. فرزندش را به نام پسر هارون نامگذاری کن. پرسید که نام او چه بود؟ فرمود: شَبْر. پرسید: به زبان عربی؟ فرمود: او را «#حسن» نام گذار. پس رسول خدا او را حسن نامید. این روایت که آن را شیخ صدوق در علل الشرایع و نیز معانی الاخبار آورده است، گفته برخی را که معتقدند علی(ع) امام‌حسن را ابتدا حرب (جنگ) یا حمزه نامیده است، رد می‌کند؛ گذشته از آنکه ادب امام علی اقتضا می‌کرده که در نامگذاری نوه پیامبر بر او پیش‌دستی نکند.

حدیث پیش‌گفته نیز همین نکته را تایید می‌کند. از طرف دیگر نفس نامگذاری رسول خدا نیز نشانگر همین امر است که حتی خود او هم در نامگذاری دخالتی نداشته است؛ چرا که مردم عرب نام‌های حسن و حسین را نمی‌شناختند، تا رسول خدا فرزندانش را به این اسامی نامگذاری کرده باشد. این دو واژه نه نزد فرزندان نزار یعنی اعراب شمالی سابقه داشت و نه نزد اعراب یمنی؛ در حالی که تیره‌های این دو نژاد بسی گسترده بودند و نام‌های فراوانی در میان آنان رواج داشت. البته حسن و حسین به وزن سعد به فتح سین و کسر عین و سعید باز به فتح سین معمول بود اما این دو نام را خداوند برای حسن و حسین ذخیره کرده بود.

پیامبر گوسفندی برای حسن قربانی کرد و فرمود: پروردگارا او را به محمد و آل محمد ببخش. ظاهراً همین 7 سال معاصرت امام حسن(ع) و پیامبر کافی بوده است تا پیامبری که از روی هوای نفس نطق نمی‌کرده، در مدح و فضایل او که کودکی خردسال بوده است، مطالب فراوانی را بیان دارد. توجه به این فضایل که بی‌گمان از سر دلیستگی‌های خانوادگی بیان نشده است، حقیقت حسن را آشکار خواهد ساخت. به عنوان نمونه، مسلم‌بن حجاج نیشابوری، در صحیح خود به نقل از براء‌بن عازب روایت می‌کند که گفت: «#پیامبر را دیدم در حالی که حسن را روی شانه خود گرفته بود و می‌فرمود: پروردگارا من او را دوست دارم؛ پس تو نیز او را دوست بدار». متقی هندی در کنزالعمال روایت عایشه را می‌آورد که «#پیامبر، حسن(ع) را در آغوش می‌گرفت و می‌فرمود: پروردگارا این فرزند من است؛ من او را دوست دارم و هرکس او را دوست دارد من نیز او را دوست دارم». پیامبر به این مقدار اکتفا نمی‌کند و حسن(ع) را به اتفاق برادرش حسین(ع)، امام خطاب می‌کند: «#حسن و حسین دو امامند و پیشوا، چه قیام کنند و چه قیام نکنند».

در جای دیگر آینده حسن(ع) را نیز پیش‌بینی می‌کند: «#او سرور جوانان اهل بهشت است و حجت خداوند در میان امت. فرمان او فرمان من است و گفتارش گفتار من. هر که او را پیروی کند از من است و هر کس از او نافرمانی کند از من نیست». رسول

خدا حسن را بر شانه‌های خویش سوار می‌کرد و می‌گفت: «چه نیکو سواری است این حسن». انس بن مالک می‌گوید: «روزی حسن بر پیامبر وارد شد. خواستم تا او را از پیامبر دور سازم. پیامبر فرمود: وای بر تو ای انس؛ فرزند و میوه دلم را رها کن. هر کس این کودک را بیازارد مرا آزرده و هرکس مرا بیازارد خداوند را». پیامبر چنان به حسن محبت داشت که هنگامی که مشاهده می‌کرد حسن در حال افتادن است، خطبه خویش را قطع می‌فرمود، از منبر فرود می‌آمد و او را در آغوش می‌گرفت و می‌گفت: «محبوب‌ترین افراد خاندانم حسن است».

در میان متون روایی و کتبی که برای مناقب نگاشته شده است می‌توان فراوان از این دست نصوص پیدا کرد. اما سؤال اصلی این است که چرا پیامبر برای کودکی هفت‌ساله و حتی کمتر از آن این همه مناقب و فضایل بیان کرده است؟ کودکی که البته در آن اجتماع چندان منشأ اثری نبوده است. البته سیر امامت پس از آن، امامانی با سن 7 یا حتی 5 سال را نیز تجربه کرد اما امام در حضور امام پیش از خود و به‌خصوص در حضور پیامبر- آن‌هم در سنین آغاز کودکی- بی‌گمان چندان تاثیرگذار نبوده است. اما لابد پیامبر از این حرکت خویش و تطبیق ده‌ها آیه قرآن بر حسن و حسین علیهما السلام منظوری داشته است در غیراین‌صورت لزومی نداشت تا از یک کودک این چنین داد سخن بدهد.

از سوی دیگر پیامبر حسن و حسین را فرزندان خویش می‌خواند و از آنان با تعبیر «هذان ابنای» یاد می‌کند و سنتی را زیر پا می‌گذارد که اعراب در تمامی تیره‌های خویش به‌شدت با آن سازگار بوده‌اند و آن فرزندخواندن فرزند دختر است. چرا پیامبر فرزندان دختر خویش را که رسم آن روزگار، فرزندان دیگران تلقی می‌کرده است فرزندان خویش می‌خواند؟ آیا تنها یک رابطه عاطفی ساده در این باره حکمفرماست یا آنکه پیامبر قصد دارد سنتی را پایه‌گذاری کند؟ شاعران جاهلی سروده‌اند: «بنونا بنو ابنائنا و بناتنا بنوهن ابناء الرجال الاباء؛ فرزندان ما فرزندان پسران ما؛ فرزندان دختران ما فرزندان مردانی بیگانه‌اند». پیامبر اما برانگیخته شده بود تا دست به یک پیرایش فکری گسترده بزند.

ارزش‌های مسلط بر ذهن اعراب مبتنی بر یک واقع‌گرایی خاص قبیله‌محور بود. قبیله، محور هر چیزی و حتی معیار حق و باطل بود و معرفت‌شناسی خاص آنان را شکل می‌داد؛ «هرچه قبیله‌ات می‌کند بکن و آنچه از آن پرهیز دارد، تو هم از آن پرهیز کن». طبیعی بود آنچه به این قبیله‌محوری کمک می‌کرد اصیل و ارزشمند تلقی شود. یکی از این کمک‌کننده‌ها حفظ انساب قبیله بود و نیالودن آن به نسب قبایل دیگر؛ چنان‌که رسم اعراب در حفظ و نگهداری اسب‌هایشان از اختلاط و امتزاج با نسل‌ها و نژادهای دیگر نیز به همین گونه بود. موجودیت قبیله مبتنی بود بر انسان‌هایی که وابستگی نسبی به قبیله می‌یافتند؛ نوعی وابستگی که محوریت آن را پدر و جد تشکیل می‌دادند.

حتی پس از اسلام هم روح قبیله‌گرایی قابل مشاهده است. محفر بن ابی‌عمرو، شاعر عصر جاهلی که اکنون دوره اسلامی را نیز تجربه می‌کرد اینگونه می‌سراید: «ما مجد و بزرگی را از پدرانمان به ارث برده‌ایم و هان! که دست ما تا جایگاه‌های رفیع رشد یافت. من از قبیله‌ای هستم که پدرانمان برایشان سنت زندگی برجای گذاشته‌اند. هر قومی سنت و پیشوا و سرمشق خویش را دارد».

گفتیم که پیامبر دعوت خویش بر پیرایش افکار و رفتار اعراب پایه نهاد. او می‌خواست قبیله‌گرایی را محو کند بنابراین باید آنچه را در خدمت این اندیشه بود محو کند؛ پس پایه‌های قبیله‌گرایی را از میان برد. محور قرار دادن انتساب پدری در روابط، یکی از این پایه‌ها بود. پیامبر پسرانی داشت که در نوجوانی رحلت یافتند اما دخترانش هم همگی دارای فرزند نبودند. این تنها فاطمه (س) بود که به قول امام فخر رازی در «تفسیر الکبیر» از خویش «کوثر» به یادگار گذارد. پیامبر نه تنها در سخن که بیشتر در عمل سعی در ترویج این تفکر کرد که فرزندان دختر هم فرزندان ما هستند. این مسئله خود را در داستان مباحله که امام حسن در آن واقعه تنها 3 سال

داشته است، به‌نحوی بسیار روشن و واضح نشان می‌دهد. علامه طباطبایی در المیزان در ذیل آیات 59 تا 61 سوره آل عمران که آیات مربوط به مباحله هستند این مسئله را تحت عنوان «البحث الروائی» به‌خوبی شکافته است. ایشان معتقد است این حادثه در سال 6 هجری اتفاق افتاده است.

در آن سال گروهی از دانشمندان مسیحی نجران نزد پیامبر (ص) آمدند و درباره عیسی (ع) با وی مناظره کردند. پیامبر بر آنان اقامه حجت کرد اما آنها نپذیرفتند؛ پس با هم قرار گذاردند تا در پیشگاه خداوند به مباحله بپردازند و نفرین همیشگی و خشم فوری خدا را برای دروغگویان بخواهند. درباره مباحله و دعوت به آن آیاتی در سوره آل عمران آمده است؛ «ان مثل عیسی عبدالله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون. الحق من ربک فلا تکن من الممترین فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابنائکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنه‌الله علی الکاذبین» (آل عمران: 59-61)؛ در واقع مثل عیسی نزد خدا همچون مثل (خلقت) آدم (که) او را از خاک آفرید سپس بدو گفت «باش» پس وجود یافت، است. (آنچه درباره عیسی گفته شد) حق (و) از جانب پروردگار توسع؛ پس از تردیدکنندگان نباش. پس هر که در این (باره) پس از دانشی که تو را (حاصل) آمده با تو محاجه کند بگو: بیایید پسرانمان و پسرانتان و زنانمان و زنانتان و ما خویشان نزدیک و شما خویشان نزدیک خود را فراخوانیم سپس مباحله کنیم و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم.

عالمان مسیحی نجرانی با خویش می‌گفتند که اگر قومش را برای مباحله بیاورد مباحله می‌کنیم چون متوجه می‌شویم که پیامبر نیست اما اگر نزدیکانش را بیاورد مباحله نمی‌کنیم چون احدی علیه فرزندان و خویشان خود اقدامی نمی‌کند مگر آنکه در ادعایش صادق باشد. در روز مقرر پیامبر با علی و فاطمه و حسنین(ع) برای مباحله بیرون آمد. در برخی از متون آمده است که عیسویان به پیامبر گفتند که چرا با اصحاب بزرگوار و یاران و پیروان گرانمایه و شایسته‌ات با ما مباحله نمی‌کنی؟ پیامبر فرمود: شگفتا من با بهترین مردم روی زمین و نیکوترین آفریده‌های خدا با شما مباحله می‌کنم. اسقف مسیحی به همکیشان خود گفت: «من چهره‌هایی می‌بینم که اگر از خدا بخواهند که کوهی را از جا بکنند خواهد کند...».

طبرسی در مجمع البیان می‌گوید: «مفسران اجماع دارند که مراد از «ابناءنا» در آیه شصت و یکم حسنین است». جارالله زمخشری نیز می‌گوید: «در این مسئله دلیل است بر فضیلت اصحاب کساء که هیچ دلیل دیگر از آن قوی‌تر نیست». با تمام این گفتارها نمی‌توان تمام توجه پیامبر به امام حسن را در دوران کودکی تنها به این امر فرو کاهش داد که او می‌خواست سنتی غلط را محو کند و فکری جدید را جایگزین کند و اصلاحات خویش را پیش برد. این عبارات که حسن و حسین امام هستند در حالی که معنای این واژگان به‌خوبی برای اعراب روشن بوده است، اینکه از اینان مطلقاً اطاعت کنید، اینکه اینان سروران جوان بهشت هستند، همه اینها را آیا می‌توان تنها به «از میان بردن و کوبیدن سنت‌های غلط» و حتی حس عاطفی فرو کاهش داد؟ پیامبر، حسن را در جایگاه خویش که امامت امت است می‌نشاند؛ جایگاهی که نه پیامبر که خدا به او اعطا کرده و حسن هم در راه پدر بزرگ گام می‌زند بل راه خدا. پیامبر به امام حسن کمک می‌کند تا در آینده زمینه هدایت خلق به دست او بیشتر فراهم باشد. حسن هم به پیامبر کمک می‌کند تا هدایتش مستمر باشد. شاید معنای این حدیث که شبیه‌ترین مردم به پیامبر صورتاً و سیرتاً حسن است این باشد که حسن سیرت پیامبر است و از قضا صورتش نیز شبیه رسول خداست. گام بر جای پای پیامبر نهادن البته از کودکی حسن آغاز می‌شود.

علامه طباطبایی در این باره می‌گوید: اینکه در آیه مباحله (فنجعل لعنه‌الله علی الکاذبین) واژه «کاذبین» با صفت جمع آمده نکته‌ای در میان است. این نشان می‌دهد آنان که با پیامبر به مباحله آمده‌اند، می‌دانند برای چه آمده‌اند و در دعوی او شریکند زیرا اگر نمی‌دانستند از چه دفاع می‌کنند خود نوعی دروغ‌گویی بود. از طرفی می‌شد خدا از عبارت «فنجعل لعنه‌الله علی الکاذب» یا «علی من کان کاذباً» استفاده کند که معنای مفرد را ارائه می‌دهند اما با به‌کاربردن کاذبین با وصف جمع نشان می‌دهد که علی، فاطمه، حسن و حسین (ع) در دعوی مباحله شریک بوده‌اند و این بالاترین منقبتی است که خدای تعالی اهل بیت پیامبر را به آن اختصاص داده است.